



پیتر برک

اندیشه مونتنی

ترجمه اسماعیل سعادت



پیتربِرک
اندیشهٔ موننتی

ترجمهٔ اسماعیل سعادت



فرهنگ جاوید



فرهنگ جاوید

www.farhangejavid.com

صندوق پستی: ۱۴۱۵۵۵۴۳۱ | تلفن: ۰۲۱۶۶۴۸۱۶۳۷



@farhangejavidpub



@farhangejavidpub



@farhangejavid

Peter Burke

Montaigne

Oxford University Press, 1981

اندیشه مونتینی

ترجمه اسماعیل سعادت

پیتر برک

دبیر مجموعه: علیرضا جاوید

مجموعه فرهنگ و علوم انسانی

مدیر هنری و طراح جلد: محمد باقر جاوید

ناشر: انتشارات فرهنگ جاوید

صفحه آرا: احمد جاوید

چاپ اول: ۱۳۹۷

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

تعداد: ۵۰۰ نسخه

© کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای انتشارات فرهنگ جاوید محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

Burke, Peter, 1937-

برک، پیتر، ۱۹۳۷-

اندیشه مونتینی، پیتر برک، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگ جاوید، ۱۳۹۷.

۱۲۵ ص. (مجموعه فرهنگ و علوم انسانی)

چاپ اول، طرح نو: ۱۳۷۳.

ISBN: 978-600-8209-05-8

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۰۹-۰۵-۸

Montaigne

عنوان اصلی:

۱. میشل دو مونتینی ۲. اندیشه ۳. تاریخ. سعادت، اسماعیل، ۱۳۰۴- مترجم.

۸۴/۳ - ۴۲۵۸۴۳۰

۱۳۹۵ ۸ الف ۱۶۴۳/ب PQ

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۱۱	۱ مونتنی در زمان خود
۱۹	۲ اومانيسم مونتنی
۲۹	۳ شکاکیت مونتنی
۳۵	۴ مذهب مونتنی
۴۷	۵ سیاست مونتنی
۵۷	۶ مونتنی روان‌شناس
۶۹	۷ مونتنی قوم‌نگار
۸۱	۸ مونتنی مورخ
۸۹	۹ مونتنی زیبایی‌شناس
۹۹	۱۰ تحوّل مقالات
۱۱۵	برای مطالعه بیشتر
۱۲۱	نمایه

پیش‌گفتار

من، به عنوان "مورخ فکر"ی، یله در مزرعی که به‌طور سنتی چراگاه دانشجویان ادبیات بوده است، علی‌الخصوص از داروتی کولمن^۱، مارگرت مک‌گوئن^۲ و روت مورس^۳، از بابت تذکراتشان دربارهٔ پیش‌نویس‌های اولیهٔ این کتاب، سپاس‌گزارم. همچنین باید از هنری هاردی^۴، کوئنتین اسکینر^۵ و کیث تامس^۶، به‌سبب نقدها و پیشنهادهایشان، و از ریکاردو استاینر^۷، به‌سبب متوجه‌ساختن من به‌علاقهٔ فروید^۸ به مونتنی و حُسن اقبال از مونتنی در ایتالیا، تشکر کنم.

همهٔ تجربه‌هایی که از اثر مونتنی در این کتاب آمده است از خود من است.^۹ ارجاعات داخل پرانتز نقل‌قول‌هایی که از مقالات آورده‌ام، به‌ترتیب، اشاره به شمارهٔ کتاب‌ها و شمارهٔ فصول این اثر است.

1. Dorothy Coleman

2. Margaret McGowan

3. Ruth Morse

4. Henry Hardy

5. Quentin Skinner

6. Keith Thomas

7. Riccardo Steiner

8. Sigmund Freud (1856-1939)

۹. ترجمهٔ فارسی این نقل‌قول‌ها مستقیماً از متن فرانسوی مقالات صورت گرفته است. — م.

مونتنی در زمان خود

مونتنی نیز مانند شکسپیر^۱، به معنایی، معاصر ماست. اندک‌اند، در قرن شانزدهم، نویسندگانی که چنین مستقیم و بی‌واسطه با ما سخن بگویند و آثارشان را بتوان آسان‌تر از آثار او خواند. دشوار است که بتوان مونتنی را دوست نداشت و تقریباً به همان اندازه نیز دشوار است که بتوان او را چون یکی از مردمان زمان خود ندانست. او منتقدی بود با اندیشه‌ای توانا پیش از عصر روشنگری، ناظر بی‌پروایی بود به غریزه جنسی انسانی پیش از روانکاوی، دانش جویی بود دوستدار مطالعه فرهنگ‌های دیگر پیش از برآمدن مردم‌شناسی اجتماعی. آسان می‌توان او را متجددی زاده بیرون از زمان خود دانست.

با این‌همه، مونتنی به آن متجددی که می‌نماید نیست. علاقه او به جزییات مربوط به زندگی شخصی خود ممکن است یادآور رمانتیک‌ها بنماید، ولی تحلیل او از خود به دلایل متفاوتی بود. گواهی که شکاک بود، ولی لادری مذهب^۲ به معنی امروزی این کلمه نبود. او را "آزادی‌خواه" یا

”محافظه‌کار“ خواندن نیز، به معنایی که ما امروز از این الفاظ اراده می‌کنیم، به منزلهٔ درست‌نشناختن اوست. مونتنی در علایق، نگرش‌ها، ارزش‌ها و خودبینی‌ها — به عبارت دیگر، در همهٔ خصایص فکری — با معاصران خود شریک بود، مخصوصاً با کسانی که به همان گروه اجتماعی و همان نسلی تعلق داشتند که او تعلق داشت. علاوه بر مونتنی، فرانسویان دیگری نیز در زمان او بودند که تردید داشتند که عقل آدمی بتواند به حقیقت دست یابد، آن‌ها نیز هر دو طرف جنگ‌های داخلی را محکوم می‌شمردند و دربارهٔ موضوعات مختلف گفتارهای کوتاه منتشر می‌کردند. در حقیقت، بعضی از موضوعاتی که او انتخاب می‌کرد تا دربارهٔ آن‌ها چیز بنویسد همان موضوعات متعارف روز بود؛ ولی آنچه او را از دیگران متمایز می‌کرد چیزی بود که او از این موضوعات می‌ساخت. مونتنی، اگر نگوییم نمودگار انسان قرن شانزدهمی بود، باری انسان حقیقی قرن شانزدهمی بود. این بدان معنی نیست که چیزی ندارد که برای ما بگوید. او همان‌گونه که با خودبینی‌های نسل خود مخالفت می‌ورزید، با خودبینی‌های ما نیز مخالفت می‌کند.

مونتنی متفکری صاحب نظام فکری نبود. اندیشه‌های خود را عمداً به شیوه‌ای نامنظم عرضه می‌کرد. به همین سبب خطرهایی جدی در انتظار کسی است که بکوشد تا گزارش منظمی از تفکر او به دست دهد. چنین گزارشی طبیعتاً صورت نقل قول‌هایی به خود می‌گیرد همراه با تفسیری که آن‌ها را روشن کند. این نقل قول‌ها نیز باید از سیاق کلام اصلی آن‌ها گرفته شده باشد. اثر مونتنی را بدین شیوه بررسی کردن فوق‌العاده خطرناک است، زیرا او بیش از حد معمول بر سیاق کلام تکیه می‌کرد. دوست داشت که مبهم و استهزاآمیز بنویسد. دوست داشت که از نویسندگان دیگر نقل قول کند، ولی نقل قول‌ها را در سیاق کلام تازه‌ای جای می‌داد تا معنای دیگری به آن‌ها بدهد. یکی از لذات خواندن اثر مونتنی این است که همواره معانی ممکن تازه‌ای در نوشته‌های او می‌یابیم؛ و دشواری این است که دریابیم که آیا معنای معین همان معنایی است که مُراد نویسنده بوده است یا نه. از این بابت راه مصون از خطایی وجود ندارد، و هر حکم قطعی

درباره عقاید او را باید با تردید تلقی کرد. در هر حال اگر مونتنی را در محیط اجتماعی و فرهنگی اش جای ندهیم به هیچ وجه ممکن نیست که سخن او را دریابیم.

میشل ایکم دو مونتنی^۱ در ۱۵۳۳ به دنیا آمد. او متعلق به نسلی بود که می توان آن را "نسل دهه ۱۵۳۰" نامید. نسل ها را نمی توان به دقت حساب کرد. می توان آن ها را به اعتبارهای اجتماعی و فرهنگی و نیز برحسب تاریخ تولدهایی که احساس همبستگی ناشی از تجربه مشترک آن ها را به هم پیوند می دهد تعریف کرد. نسل دهه ۱۵۳۰ در فرانسه نخستین گروهی بودند که خاطره ای از جهان پیش از جنبش اصلاح دینی نداشتند. این گروه عبارت بودند از اتیئن پاکیه^۲ حقوق دان مورخ (متولد ۱۵۲۹)، از آشنایان مونتنی و از ستاینندگان مقالات^۳ او؛ اتیئن دولا بونسی^۴ (۱۵۳۰) بهترین دوست مونتنی؛ ژان بودن^۵ (۱۵۳۰)، رهبر فکری فرانسه اواخر قرن شانزدهم، مردی که مونتنی او را بسیار محترم می داشت، هر چند نظریات او را درباره جادوگری رد می کرد؛ آنری اتیئن^۶ (۱۵۳۱) دانشمند چاپخانه دار و فرانسوا دولانو^۷ (۱۵۳۱) سرباز اشراف زاده که هر دو از پیروان کالون^۸ بودند (کالون خود در ۱۵۰۹ به دنیا آمده بود و به نسل پیشین تعلق داشت). شاید بتوان مفهوم نسل دهه ۱۵۳۰ را چندان بسط داد که از یک سو پییر شارون^۹ (۱۵۴۰) را دربر بگیرد که از پیروان فکری مونتنی بود، و از سوی دیگری پییر رونسار^{۱۰} (۱۵۲۴) و نیز مارک-آنتوان موره^{۱۱} (۱۵۲۶) را که از استادان مونتنی بود.

این نسل، اعم از این که مذهب کاتولیک اختیار کرده بودند یا مذهب کالون، یا چیزی غیر معمول (عقیده بر این است که بودن یهودی شده بود)،

1. Michel Eyquem de Montaigne

2. Étienne Pasquier

3. *Essais*

4. Étienne de La Boétie

5. Jean Bodin

6. Henri Étienne

7. François de la Noue

8. Calvin

9. Pierre Charron

10. Pierre Ronsard

11. Marc-Antoine Muret

ناگزیر از رودررویی با اختلاف بی سابقه عقاید بر سر مسائلی بودند که عموماً آن‌ها را مطلقاً اساسی می‌دانستند. تجربه اختلافات مذهبی مونتنی در درون خانواده‌اش را (خواهرش ژان^۱ و مذهب کالون گروید، برادرش توما^۲ نیز یکچند براین مذهب بود، ولی پدرش همچنان بر مذهب کاتولیک باقی ماند) نمونه گویایی از این تفرقه مذهبی می‌توان دانست. دغدغه تفرقه مذهبی خصیصه بارز زمان بود، هرچند مونتنی موضعی کاملاً خاص خود داشت.

برای فهم اندیشه مونتنی همان اندازه که آگاهی از نسل او مهم است آگاهی از گروه اجتماعی‌ای هم که او به آن تعلق داشت حایز اهمیت است. او پسر ارشد و وارث اشراف زاده‌ای از مردم گاسکونی^۳، به نام پی‌یراِکم، بود. ولی مادرش، آنتوانت دولوپ^۴، اسپانیایی و احتمالاً یهودی تبار بود (هرچند خانواده او از قرن‌ها پیش در فرانسه می‌زیستند) و اشرافیت پدرش چندان قدمتی نداشت؛ جد و جدّ اعلایش تاجر شراب بودند و تقریباً نزدیک بوردو^۵ زندگی می‌کردند و در آن جا زمین مزروعی داشتند. می‌توان گفت که اشرافیت اِکم در رگ‌های مونتنی جاری بود، ولی باید افزود که او به اصل و نسب خود مباهات نمی‌کرد. چهارمین نسل اشرافی دودمان خود بود، و نخستین کس از دودمان خود بود که لقب اِکم را از نام خود افکند و خود را به مناسبت نام ملکی که از پدر به ارث برده بود "مونتنی" نامید. خانواده خود را، البته نه به صراحت تمام، مشهور به شجاعت (*Preud'homie*)، خصلت ممیز شهسواری قرون وسطایی) توصیف می‌کرد. ترجیح می‌داد که از خود به عنوان سرباز، که نقش اساسی اشرافیت سنتی را برعهده داشت، سخن بگوید، هرچند شغل او چیزی میان دانشگاه و بازنشستگی زود هنگام، یعنی شغل مشاور دادگاه بوردو بود، مقامی که آن را از ۱۵۵۷ تا ۱۵۷۰ حفظ کرد. در عمل

1. Jeanne

2. Thomas

3. Gascogne

4. Antoinette de Loupes

5. Bordeaux

به "اشرافیت قضایی"^۱، که از میان آن همسر اختیار کرد، نزدیک تر بود تا به "اشرافیت لشکری"^۲.

اشراف لشکری، به طور سنتی، دوستدار دانش نبودند، و انکار مکرر مونتینی را که می گفت دانشمند نیست نباید بر تواضع شخصی او، اعم از این که صحت داشته باشد یا نه، حمل کرد، بلکه باید آن را امری عادی دانست که از طبقه اجتماعی ای که او به آن وابسته بود انتظار چیزی جز این نمی رفت. تفکرات او درباره تربیت کودکان (کتاب اول، فصل ۲۶) آشکارا مربوط به تربیت نجیب زاده است، و تأکیدش در این تفکرات بر ضرورت اجتناب از چیزی است که او آن را عالم نمایی^۳ می نامد. عقیده داشت که کمال مطلوب آن است که انسان مشتاق و دوستدار ادب و هنر باشد. به همین سبب بود که مونتینی می خواست این فکر را القا کند که مطالعه نمی کند، بلکه فقط گاه گاه "بی نظم و بی روش" میان کتاب های خود می چرد؛ نوشته هایش را پرداخت نمی کرد، بلکه هر چه به فکرش می آمد آن را آنچنان که بود یادداشت می کرد. چنان که در مقدمه مقالات خود می گوید، هدف او از نوشتن صرفاً "خانگی و شخصی" است؛ برای اهل خانواده اش و دوستانش می نویسد، نه برای عامه مردم. این تنها نوع نوشتنی بود که برای اشراف زاده فرانسوی آن زمان خجالت نداشت.

در وسعت گرایش مونتینی به نظریاتی که معاصران او از یک اشراف زاده فرانسوی انتظار داشتند نباید مبالغه کرد. اگر مونتینی نمونه نوعی اشرافیت بود، هرگز از او یاد نمی کردیم. برای این که بهتر به ترکیب عنصر اختصاصی و عنصر قراردادی در مواضع او پی ببریم، بد نیست که به یکی از مهم ترین تصمیمات او در زندگیش، یعنی کناره گیری از کار، توجه کنیم. در ۱۵۷۰، منصب قضایی خود را فروخت — در آن زمان فروش چنین مناصبی از امور عادی بود — و در ملک بیلاقی خود، که دو سال پیش با مرگ پدرش به ارث

1. noblesse de robe

2. noblesse d'épée

3. pedantry

برده بود، انزوا گزید، و به کتابخانه خود، در طبقه سوم برج گردی، در اتاقی که دیوارهای آن را به نوشته‌هایی به زبان‌های یونانی و لاتین آراسته بود، پناه برد. در آن‌جا بود که با خوانندگان خود سخن گفت و «بیش‌تر روزهای [زندگی] خود و بیش‌تر ساعات روز» را در آن گذرانید (کتاب سوم، فصل ۳).

چرا از کار کناره گرفت؟ آشکارترین دلیل آن سیاسی است. مونتینی چندی بعد ملک خود را «کنج عزلت من، برای آسوده کردن خود از جنگ‌ها» (سوم، ۳) توصیف کرد. در ۱۵۷۰، هشت سال بود که جنگ‌های داخلی بیداد می‌کرد. میشل دو لوپیتال^۱، صدراعظم فرانسه که بیهوده کوشیده بود تا کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را از جنگیدن با یکدیگر بازدارد، در ۱۵۶۸ دست از تلاش کشیده و در ملک خود واقع در وینیه^۲ انزوا گزیده بود. در هر حال، مونتینی در ۱۵۷۰ سی‌وهفت سال داشت. چند سال بعد، خود را «در راه پیری که مدت‌هاست از آستانهٔ چهل‌سالگی گذشته است» (دوم، ۱۷) توصیف می‌کند. به نظر می‌آید که دربارهٔ کناره‌گیری‌اش تقریباً خود را مانند یک شصت‌سالهٔ امروزی تصور می‌کرد. این تصور را نباید صفتی غیرعادی دانست. در قرن شانزدهم، غیرعادی نبود که کسی در چهل‌سالگی خود را پیر بداند. آنچه ما آن را بحران میانهٔ زندگی می‌دانیم که خبر از آیندهٔ محدود می‌دهد، و روانپزشکی آن را «کناره‌گیری سازنده» می‌خواند، در قرن ششم غالباً به حق آن را بحران پایان زندگی می‌دانستند. هرچند مونتینی در ۱۵۶۳ هنوز بیست‌وسه سال دیگر در پیش داشت، نزدیک‌ترین دوستش، اتین دو لایوسی در ۱۵۷۳ در سی‌ودوسالگی و ژوئاشم دو بله^۳ شاعر در ۱۵۶۰ در سی‌وهفت‌سالگی بدرود زندگی گفته بودند. این‌که مونتینی کناره گرفته بود تا خود را برای مرگ آماده کند از این‌جا دانسته می‌شود که بیش‌تر مقالات او دربارهٔ چیزی است که معاصرانش آن را «هنر نیک‌مردن» می‌نامیدند.

1. Michel de l'Hôpital (1507-1573) 2. Vignay

3. Joachim de Bellay (1522-1560)

در ۱۵۸۰ ناگزیر شد که برج خود را برای دیدن آلمان و سویس و ایتالیا ترک گوید و در بازگشت (۱۵۸۱)، دو دوره در سیمت شهردار بوردو خدمت کند (۱۵۸۱-۱۵۸۵). در ۱۵۸۸ به مذاکرات میان شاه آنری سوم^۱ و هانری دوناوار^۲ (بعداً هانری چهارم)، رهبر پروتستان‌ها، کشیده شد. در فاصله میان این فعالیت‌ها مقالات را نوشت.

در مورد تصمیم مونتینی به انزواگزیدن در روستا که ممکن است از کسی که علاقه‌ای به کشت و کار در باغ خود نداشت، تا چه رسد به شکار و اداره کردن ملک، عجیب بنماید، باید گفت که این نیز از امور عادی بود. برای نخبگان رنسانس و اروپا نیز مانند نخبگان روم قدیم، روستا "فراغت"^۳ عالمانه را تداعی می‌کرد، همچنان‌که شهر متداعی کسب و کار به معنی فعالیت در امور "سیاسی"^۴ بود. نوشته‌ای در کتابخانه مونتینی، مورخ ۱۵۷۱، کتابخانه را به آزادی و فراغت اهدا می‌کند و از صاحب آن با صفت «بیزار از خدمت در دربار و شغل دولتی» سخن می‌گوید. بنابراین، مونتینی خود را در موضع پیروی از سنت ممتد و پسندیده امتناع از قبول زندگی دولتی و مخصوصاً زندگی در دربار شاهان جای می‌دهد، امتناعی که ورد زبان بسیاری از نویسندگان قدیم و جدید بوده است، مانند هوراس^۵ (یکی از نویسندگان مورد علاقه او)، آنتونیو دی گوارا^۶، اسقف اسپانیایی که کتاب تحقیر دربار و تحسین بیلاق (۱۵۳۹) اش نزد او بسیار شناخته بود، و لذات زندگی روستایی اثر گی دو فور دوپیراک^۷ (۱۵۲۹-۱۵۸۴) که مونتینی او را "شخصیتی شریف" می‌خواند و می‌ستود.

کناره‌گیری مونتینی گریز از جامعه بود، ولی صورتی از گریز بود که ساخته خود جامعه بود و آرمان فراغت عالمانه عصر را منعکس می‌کرد. میشل دو لوییتال صدراعظم سابق دوران بازنشستگی خود را صرف سرودن شعر لاتینی

1. Henri III (1551-1589)

2. Henri de Navarre (1553-1610)

3. otium

4. negotium

5. Horace

6. Antonio de Guevara

7. Guy du Faur de Pibrac

کرد، دورانی که همتای امروزش آن را در کار نوشتن خاطرات خود صرف می‌کند. لوپیتال از آرمان رنسانس مبتنی بر اومانیزم پیروی می‌کرد. دلایل بسیار در دست است که می‌توان مونتنی را نیز اومانیزست دانست.

از زمان تحقيق مشهور ياكوب بوركهارت^۱ مورخ سويسی، به نام تمدن دوره رنسانس در ايتاليا^۲ (۱۸۶۰)، مفهوم "اومانيسم" برای مورخان آشنا بوده است، ولی همه آنها آن را به معنی يکسانی به کار نبرده اند. بعضی از آنها آن را به معنی نسبتاً مبهمی به کار می برند که نشانه اهمیت دادن به کرامت انسان و در تقابل نهادن رنسانس انسان مرکزی با قرون وسطای خدامرکزی است. مورخان ديگر ترجيح می دهند که کلمه "اومانيسم" را در معنایی به کار ببرند که در گذشته کلمه "اومانيسم"^۳ را به کار می بردند. "اومانيسم" از الفاظ زبان دانشجويی در دانشگاه های ايتاليا در حدود سال ۱۵۰۰ بود، و "اومانيسم" در اين معنی به معلم حرفه ای "علوم انسانی"^۴، يعنی تاريخ و اخلاق و شعر و خطابه، گفته می شد. اين چهار موضوع را مخصوصاً سيسرون^۵ و ديگر خردمندان رومی و همچنين در دوره رنسانس موضوعات "انسانی" می خواندند، زیرا عقیده بر اين بود که صفات

1. Jacob Burckhardt (1818-1897) 2. *The Civilization of the Renaissance in Italy*

3. umanista

4. studia humanitatis

5. Cicéron

اساسی انسان مهارت او در سخن گفتن و درست از نادرست بازشناختن است.

اومانیست‌های رنسانس بدین معنی کلمه، با انکار “مدرسیان” یعنی فیلسوفانی مانند توماس آکویناس^۱، دانزاسکوتس^۲، ویلیام آکمی^۳ و استادشان ارسطو، از همکاران دانشگاهی خود متمایز بودند. اومانیست‌ها هم زبان فلسفه مدرسی را که غیرکلاسیک (و در نتیجه در نظر آنان غیرفصیح) بود نمی‌پسندیدند و نیز تمرکز توجه آن‌ها را به منطق، که در قیاس با مطالعه اخلاق آن را بی‌حاصل و بی‌ربط می‌دانستند. آن‌ها از قبول فرهنگ عصری که خود نخستین کسانی بودند که آن را “قرون وسطی” نامیدند امتناع می‌ورزیدند و در زبان و رفتار از نمونه‌های کلاسیک پیروی می‌کردند. سیسرون به آن‌ها نشان می‌داد که چگونه باید نوشت، و سقراط و کاتو^۴ و اسکپیو^۵ به آن‌ها نشان می‌دادند که چگونه باید زیست.

جنبش اومانیسم که در قرون پانزدهم و شانزدهم بالا گرفت بیش از آن ادامه یافت، و شمار مردمی که به آن پیوستند بیش از آن بود که یکسان و تغییرناپذیر بماند. بعضی از اومانیست‌ها یولیوس سزار^۶ را می‌ستودند و بعضی دیگر بروتوس^۷ قاتل او را بر او ترجیح می‌دادند. بعضی اومانیست‌ها، که اکنون غالباً آن‌ها را با صفت “مدنی” می‌خوانند، زندگی عملی را برتر از زندگی نظری می‌شمردند، و بر این عقیده بودند که مونتینی می‌بایست، به جای آن‌که در برج خود بنشیند، کار ادارهٔ بوردو را خود در دست بگیرد. اومانیست‌های دیگر عقیده‌ای به کلی مخالف این داشتند. بعضی از آن‌ها به خطابه علاقه‌مند بودند و بعضی دیگر به فلسفه، و میان دو گروه اختلاف عقیده بسیار بود. بعضی از اومانیست‌ها پیرو افلاطون بودند و بعضی دیگر پیرو ارسطو (هرچند برخلاف مدرسیان آثار او را در زبان یونانی می‌خواندند)، و بعضی نیز از

1. Thomas Aquinas (1225-1274) 2. Duns Scotus (1266?-1308)

3. William of Ockham (1285-1347) 4. Cato

5. Scipio

6. Julius Caesar

7. Brutus

رواقيان، مخصوصاً از سينکا^۱ (۴ ق.م. - ۶۵ ب.م.) فيلسوف رومي و کمال مطلوب او، "ثبات"، که در نامه‌هاي به لوكيليوس^۲ بيان کرده است پيروي مي‌کردند. مرد باثبات، به تعبير سينکا، سبک از زندگي مي‌گذرد. مي‌داند که چگونه آرزوهاي خود را محدود کند و به همين سبب در برابر کژرفتاري‌هاي چرخ گردون همان قدر بي حرکت مي‌ماند که درخت بلوط در برابر باد. فلسفه او فلسفه خوبي براي روزگاران سخت بود، و تعجب ندارد که اين فلسفه مخصوصاً براي متفکران اروپايي در طي جنگ‌هاي مذهبي اواخر قرن شانزدهم جالب توجه بود. در فرانسه، پرساک^۳، برادرزن مونتني (در ۱۵۷۴) و مورنه^۴ اشرف‌زاده کالوني (در ۱۵۷۶) هر دو نامه‌هاي سينکا را ترجمه کردند. در هلند نيز که از "طوفان جنگ‌هاي داخلي" رنج مي‌برد، يوستوس ليپسيوس^۵، دانشمند بزرگ و از ستايندگان مونتني، اثر سينکا را طبع و منتشر کرد و خود رساله‌اي در ثبات (۱۵۸۵) نوشت. در حدود ۱۵۹۰، گيوم دو ور^۶ حقوق دان کتابي در همين موضوع تأليف کرد که در ميان مردم حُسن اقبال فراوان يافت.

اومانيسست‌ها، با همه گوناگون بودن (يا شدن)، در ستايش يونان و روم باستان، و در عقیده به اين که حکمت پيشينيان را مي‌توان با مسيحيت وفق داد، و در توجه اساسي به انسان همداستان بودند. مانند سقراط، مهم‌ترين چيز در نظر آنان شناخت خويشتن بود نه شناخت طبيعت. دوست داشتند که اين سخن پروتاگوراس^۷ (حدود ۴۸۵ - حدود ۴۱۵ ق.م.) و اين نکته تقريباً پوشيده را نقل کنند که «مقياس همه چيزها انسان است، مقياس هستي چيزهايي که هست و مقياس نستي چيزهايي که نيست».

مونتني اومانيسست به معني دقيقاً حرفه‌اي مانند مثلاً آدرين تورنب^۸، استاد زبان يوناني در مدرسه سلطنتي پاریس، نبود که به نوشته او «همه چيز

1. Seneca

2. Lucilius

3. Pressac

4. Mornay

5. Justus Lipsius (1547-1606)

6. Guillaume Du Vair (1556-1621)

7. Protagoras

8. Adrien Turnèbe (1512-1565)